

زبان مکشی در موج زبان
 سران ملک از نیش پستی
 نظر کن در فضول چارگان
 به بین یکسان بهار و باران
 میان هر دو تابستان و دگر
 نیدارم درین شکی مذکور
 مگر که چه سوراخ می باشد
 زبان بگذارد فکر سود خوردن
 درون از شغل مشغولان پرداز
 فسون عشق در دوران حیا
 بهیدار از کزاف القاسم راپا
 نفس کردی آگاهی نیاید
 چراغ زنده کار را بودین

مکش از بهر یک نان ننگ و نان
 قوی دستان کیتی را قنای
 که میگردد برود دور زمانه
 خزان هر دور انبیک یک حال
 برین سوال ممکن نیست بجز
 چرا شدی برین وضع مگر
 طبیعت را طلال انگیز باشد
 زمستی روی دنیا بود خوردن
 دل از مشغولی غولان پرداز
 چراغ از بهر شب کوران میزد
 که شرط ره رو آمد پاس افتاد
 مزید آگاهی بان نشاید
 دماغ عقل را دو دستار

نه چون نادان ز یک کوشش
 نزد بهادر یکی دانه در خاک
 نباشد این مثل پوشید بو
 چو دریا قدم جنبش نماید
 همان به گانه زمین در جوی
 در جانی نفس و توت و ادون
 بلای پختگان رو آر جانی
 چو باشد بچنگی آزاده بودن
 نه بینی ز بر این زنگار کون گانی
 بیفتد چون کند در چنگی روی
 ز خوان بچنگ کاران نوشته گیر
 طبع را از قناعت بیخ بر کن
 بشهرستان همت سازد

به یک کوشش بر دانش گذری
 نیاید قطره قدر گوهر پاک
 که در خانه کس حرفه بود پس
 زبانک شوک با سامان چو آب
 که فضل خداست کار سازد
 در از صیغی فیضت در اول دفعه بپسند بزرگ
 مکن زمین بیشتر در کار خانی
 بجای کیشی افتاده بودن
 که از خامیت میوه بر شاخه
 خورده سنگ طفلان خاوی
 ز سنگ انداز خامان کوشش گیر
 طلب از تو کمال شایع بشکن
 بفرماتاه عفا آشیانه
 زبان